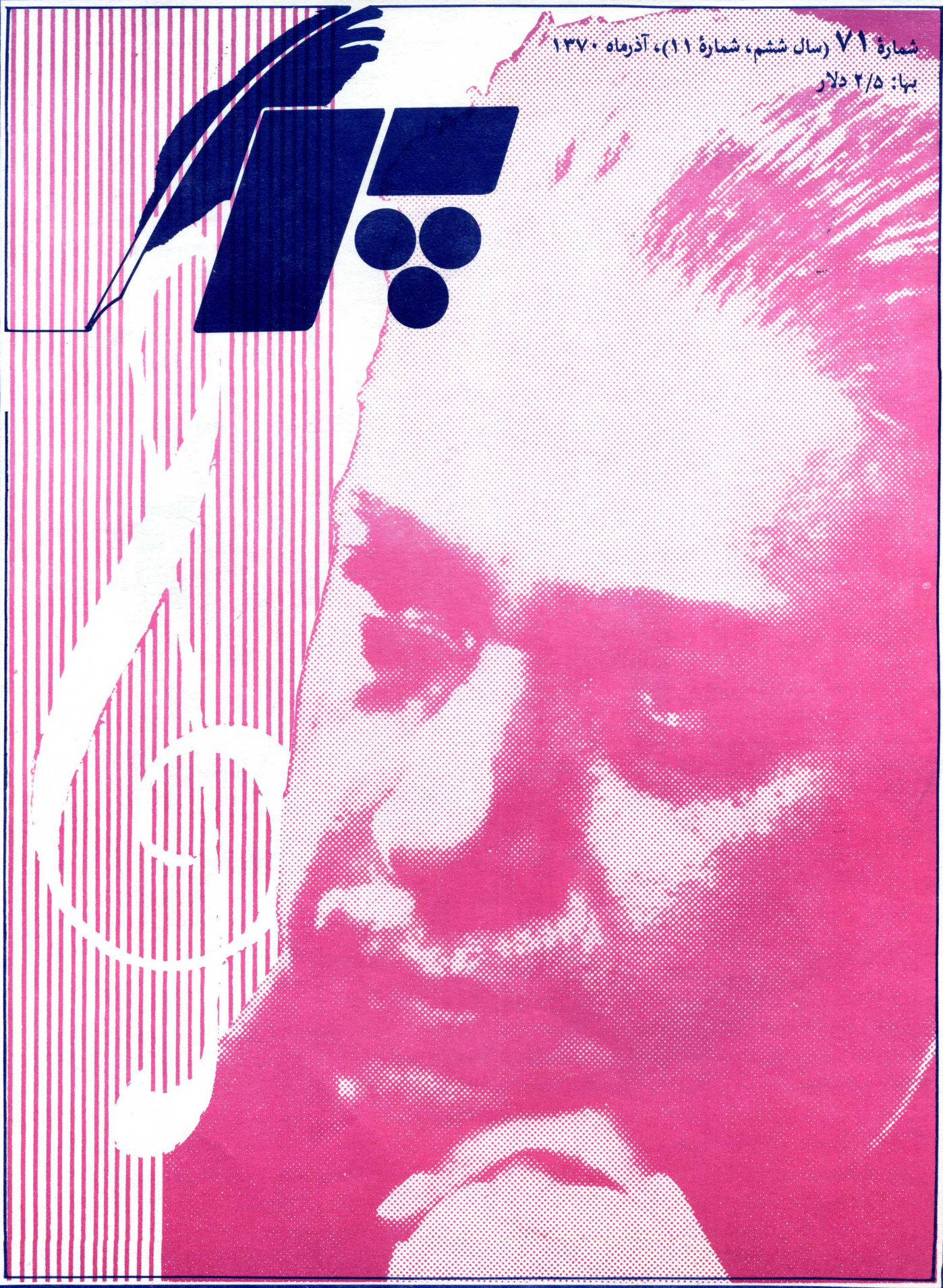


۳۷۵/۳۱۶

نقد و بررسی‌ها در شماره ۱۱

۳۷۵/۳۱۶

شماره ۷۱ (سال ششم، شماره ۱۱)، آذرماه ۱۳۷۰
بها: ۲/۵ دلار





BOOK

معرفی و نقد کتاب

REVIEW

نظر دارد بسیار فراخ و فرازمنند است. پر از زیباییها و زشتیهاست. وقتی عنوان شعر او «بهشت» را می خوانیم، منتظریم منظره زیبایی را به ما نشان بدهد، اما شرح حال «دختر چارده ساله است/ تصویری مخدوش/ از زن/ چسبیده به دیوار سرد... تکه ای از ماه است/ که بر دیوار سلول تابیده/ تکه ای از رنج هزار ساله مادرانش... دخترک بر لبه تدرتین لحظات وجدان جهان ایستاده» (ص ۷).

توجه کنید، شاعر با نقاشی سیاه قلم، سیمای معصوم دخترک محکوم را چقدر تلخ و دهشتناک به ما نشان می دهد. سرگذشت تاریک او با تجاوز و اعدام پایان می رسد. اما «نه» تاریکی هرگز پوشاننده هیچ رازی نبوده است» (ص ۶).

ژیلاد در جای دیگر ما را با «دختران کوچک بافنده» آشنا می کند «که تار و پود هرقالی را با اندوه جسم و جان خویش می بافند/ دخترانی که هرگز جوانی را تجربه نخواهند کرد/ هر غروب آنان بر زمین سرد اتاق نشسته/ می خوانند/ هر غروب با آواز آنان حزن کهنسال مادرانم در من بیدار می شود و بیاد می آورم/ از یاد نبرم که آوازم از آنان بلندتر باشد» (ص ۲۷).

شعرهای «پیرزنان»، «مهمان»، «ده شماره»، «دستان آشوکا»، «پیام»، «می توانستم ولی نخواستم» درباره زن و زندگی اوست.

اما دیدگاه شاعر، از این محدوده فراتر می رود و چگونگی وضع اجتماعی مردان را نیز در بر می گیرد. «عدالت» تصویر پر سرک گرسنه ای است که «دستش را بالا می آورد/ تا به جرم سرقت از میج بریده شود... و سپس زیر ضربه «هولناک عدالت به زمین می افتد» (ص ۲۴). در قطعه «آیا توان مردی» سازندگان جنگ افزارها و جنگ افروزان را محکوم می کند.

ژیلاد شاعری ناآرام و ناخرسند، عاصی و عصبانی است که با

آتش آشکار

ژاله اصفهانی

پنهان کنندگان آتش

ژیلاد مساعد

انتشارات نوید (آلمان)

سال ۱۳۷۰

آتش پنهان نمی ماند. آتش می سوزد و می سوزاند، بوژه آن آتشی که درد دل و جان انسان افروخته است. اگر هم به اجبار، یا از ترس و تهدید، یا از نادانی، دیرزمانی یا حتی سدهایی پنهانش کنند، سرانجام روزی فرا می رسد که هرم و حرارت آن بیرون می تراود، شعله ورمی شود و چه بسا که به انفجار و آتش سوزی سر می زند.

ژیلاد شخصیت واقعی زن — این پنهان کننده آتش را در تابلوهای نقاشی شعر خود، چه درست و دلنشین، چه زنده و تکان دهنده تصویر می کند. آتش دردها و محرومیت های نهفته در درون زن را از زیر خاکستر قرنهای بیرون می کشد و خود او به یک آتش آشکار تبدیل می شود: «ما آتش را در خود داشتیم/ و نمی دانستیم/ ما که خاموش بودیم/ امروز آتشیم/ امروز روشنیم/ امروز که نام عاممان انسان است» (ص ۸۲)

البته نام عام انسان بودن برای انسان که از ازل اشرف مخلوقات بشمار آمده است، افتخاری نیست. گلی نیست که بر سر او زده شود. نام انسان بودن تنها برای دنیای بردگان، مملوکان قرون وسطایی و زنانی که امروز هم نیمه انسان بحساب می آیند، حقی است که در راه بدست آوردن آن، شاعر تلاش می کند.

در شعر «برای بردن آفتاب» ژیلاد سیاهی شبهای رخوت و سکوت زن را درهم می شکنند و بیداری صبح روشن او را مژده می دهد: «کسی باور نداشت ما پنهان کنندگان آتش/ تا صبح خویش دوام بیاوریم/ اما...» (ص ۶۸) در این جا نقطه ها می گویند که دوام آوردیم.

در «مرثیه زن» می گوید: «من از جهان تاریکی و جنون/ به رویای توپا می گذارم.» (ص ۳۹) دنیای آن رو یایی که ژیلاد در

پنهان کنندگان آتش

ژیلا مساعد



زدوده نخواهد شد؟ مگر دنیا به آخر رسیده؟ شاعر تو نمندی چون تو که آزاده وار می سراید و می آفریند و آزاد زیستن را برای ملت خود و مردم جهان می خواهد و در راه آن مبارزه می کند، هر جا هم که باشد غربت در برابرش سر فرود می آورد. چرا باید تو شاعر آتشین همیشه سردت باشد؟: «تمام تابستانها سردم بود... من این کاسه سرد را سر می کشم/ که سهم من از این دریاست و طعم تلخ رؤیای پوسیده دارد» (ص ۳۲) «سهم من از جهان شما کاسه سردی است/ که در تنهایی سر می کشم» (ص ۵۷) تصویر و تفکر شاعر تکرار می شود.

واژه «سردی» که در شعر معاصر ما زیاد بکار برده می شود مفهوم مجازی منفی دارد. حتی در گفتگوی روزانه مان که خونسردی، دلسردی، مخالف خونگرمی، دلگرمی، پشتگرمی و سرگرمی است؛ و این سردی سمبولیک که سرشار از بار اجتماعی است، در آثار شاعران جوان بیشتر به چشم می خورد که چه بسا «ایمان بیاوریم به آغاز فصل سرد» فروغ فرخزاد سرچشمه آن باشد: «من سردم است/ من سردم است و انگار هیچ وقت گرم نخواهم شد» (راهیان شعر نو، ۴۹۸).

من هر بار این شعر دلنشین کم مانند را می خوانم به فروغ آفرینها می گویم. اما از او می پرسم چرا باید به فصل سرد ایمان بیاوریم و تصور کنیم که هیچ گاه فصل گرمی که ما را از «پخبندانها» رها کند فرا نخواهد رسید؟ کدام یک از فصلها در طبیعت و در تاریخ زندگی بشر تغییرناپذیرند؟ دنیا هر روز دستخوش چه دگرگونیهای شگرف و حیرت انگیزی می باشد که سرنوشت ما هم از آنها جدا نیست...

دیگرگاهی است که ما در شعرمان بیش از اندازه نالیده ایم و فریاد زدیم، شوریدیم و سوزانیدیم، گریستیم و گریانیدیم، که البته به موقع خود بی اثر و بی ثمر هم نبود. اما امروز دیگر تکرار آن سبک و سیاق، خواننده را به هیجان نمی آورد. شخص بیماریا عزادار پس از آن که

تمامی وجودش با نابرابریهای اجتماعی، با پلیدی و بیدادگری، با حقارت و اسارت می جنگد و برای بهبود و بهروزی زندگی انسانها، اعم از زن و مرد تلاش دائم می کند. شگفتا که گاهی خشم او چنان شعله ور می شود، که واژه والای انسان را مورد تمسخر و تحقیر قرار می دهد: «انسان تنهاست/... و در کاسه شکسته ای رؤیایش را تف می کند!» (ص ۱۴) یا این که می گوید «اعتبار من در این جهان در عشق است/ عشقی که به تفاله انسان دارم» (ص ۶۳). چه مشمزنکننده!

ژیلا زنی است شاعر و شاعری که با لطیف ترین احساس و دلنشین ترین اعتراف می گوید: «زنی عاشقم عاشق ترین زن جهان» (ص ۴۱)، و باز هم تکرار و تأیید می کند که «من عاشق ترین زن جهان هستم» (ص ۴۷)، با این وصف چگونه می تواند عشق را به تفاله انسان بیالاید؟!

همه ما، در دنیای درون خود دارای تضادها، دوگانگیها و چندگونگیهای هر لحظه از پندار و اندیشه ایم. این حالات دائماً با هم در حال جوشش و آمیزش یا ستیزه زد و خوردند. تنها خرد و منطق ماست که به این آشفتگیها سر و سامان می دهد. ضعفها و زشتیها را که در اعماق ذهن ما پنهانند سرکوب می کند یا دست کم فرومی نشاند، و آن گاه شخصیت تصفیه شده صیقل یافته ما را به دیگران، به جامعه و به تاریخ نشان می دهد. و گرنه اگر قرار بود هر آنچه به فکر و خیال ما می رسد، بدون کنترل بر زبان بیاوریم چه آشوب و بلبشویی دنیا را فرا می گرفت. و کار شاعر در این مورد بسیار دشوارتر از دیگران است. چون ویژگی پیشه او عبارت از این است که دروازه های جان و تفکر خود را به روی دیگران باز کند. و پندارها، اندیشه ها، احساسات و ادراکات خویش را به روی کاغذ بیاورد و در دسترس دیگران قرار دهد.

متأسفانه ژیلای گاهی در این مورد کوتاهی می کند و در نتیجه، احساس تنهایی، بدبینی و مرگ اندیشی بر بخشی از اشعار او سایه می افکند. کافی است عنوان چند شعر او را بیاد بیاوریم: «انسان تنهاست»، «صندلی سیاه»، «نسیان»، «شب»، «از من چه مانده»، «رو یای مرگ: مرگ در بستر من منتظر نشسته بود/ تابوتم در میان جهان/ بر زمین مانده» (ص ۵۲)؛ «زنی بی سایه ام/ زنی بی پژواک/ بر صندلی سیاه تنهایی نشسته ام» (ص ۱۷)؛ «این تلاش ابدی/ برای یافتن جایی در این تابوت/ بجایی نمی رسد» (ص ۴۵).

ما سبب شکوه بجای ژیلای را از تنهایی بخوبی احساس می کنیم. شاعری که از زادگاه و زبان مادری اش به اجبار بدور افتد، چگونه می تواند احساس خرسندی و خوشبختی کند؟ «سهم من از جهان شما/ رؤیای آینه ای است/ که هرگز غبار غربت از آن زدوده نخواهد شد.» (ص ۵۸)؛ در حالی که گلایه غمناز این شاعر جوان، گلوی ما را می فشارد، از او می پرسیم: چرا می پنداری غبار غربت از آینه آرزو هرگز

شوند و نه «رنگین کمان» را که نشانه فرونشستن صاعقه ها و باز شدن اقیانوس، برای «قساوت» بکار می برد («رنگین کمان قساوت»). اما این را هم می بینم که ژیلایا - «این عاشق ترین زن جهان» چه شکفته و شوریده و با چه صداقت پاکیزه ای از عشق سخن می گوید: «هزار سال هستی من دقایقی بود/ که در کنار سایه تونشستم» (ص ۳۲) و یا «از مویرگهای پاره شده قلبم/ عشق به تو/ فواره می زند» (ص ۷۷).

ژیلایا شاعر تصویرهاست، تصویرهای لیریک رنگینی که ظرافت و زیبایی مینیاتورها را به تماشا می گذارد و هم اوست که دهشتناک ترین صحنه های زندگی ایران و جهان را به ما نشان می دهد و شعرا در هر دو مورد شعر واقعی است.

من برای ژیلایا مساعد آینده درخشانی آرزو می کنم.

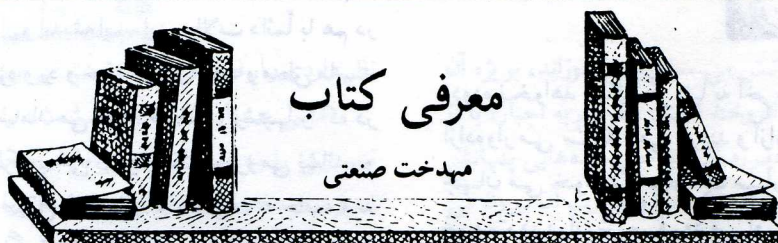
مرداد ۱۳۷۰ - لندن

دردها و مصیبت های خود را بازگو کرد یا شرح آنها را از زبان شاعر شنید، سرانجام منتظر و نیازمند یک دلداری، چاره جویی، و مژده ای امیدبخش است. می خواهد حافظ وار به او بگویند:

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن

چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور

ژیلایا که در بهار عمر خویش است و یک بار هم بهار را در کتابش نشانده (اگر اشتباه نکنم) با چه تأسف لطیفی می گوید: «من بلبلها را نکشتم/ آنها خود به شعر من نیامدند/ من هرگز آواز بلبلها را نشنیدم/ زیرا باغی وجود نداشت» (ص ۷۳). شاید اگر ما باغچه ها را پر گل کنیم، بلبلها می آیند و آواز هم می خوانند. اگر شاعر عزیز ما عینک خاکستری را از چشمان سیاه و از چشم جان سپیدش برگیرد، نه دیگر در نظرش «روزها سرد و خاکستری اند» نه «روزه ماه» را می



تاریخ و سرگذشت

راه اصفهان، سرگذشت ابن سینا، ژیلبر سینوئه، ترجمه عبدالرضا هوشنگ انصاری، نشر گفتار، زرکوب، ۵۸۳ صفحه، چ ۱/ تهران ۱۳۶۹.

از ابوعبید جوزانی دفتر خاطراتی نتیجه بیست و پنج سال در رکاب ابوعلی سینا بودن و او را دوست و چشم خود خطاب کردن به زبان عربی باقی مانده که زمینه کار برای نویسنده غربی قرار گرفته و این کتاب خواندنی را بوجود آورده است. ابن سینا تقریباً سه قرن پس از حمله اعراب به ایران می زیسته، هنگامی که سامانیان سمرقند و بخارا را بار دیگر مرکز فرهنگی کرده و آل بویه نیز در غرب ایران به قدرت رسیده بودند. مذاهب اصلی در آن زمان عبارت بودند از: تشیع، تسنن، و اسماعیلیه. این پس زمینه «کتاب روز» فعلی تهران است.

روزنامه خاطرات ناصرالدین شاه در سفر سوم فرنگستان، به کوشش دکتر محمد اسماعیلی رضوانی و فاطمه قاضیها، دفتر پژوهش و تحقیقات سازمان اسناد ملی ایران با همکاری مؤسسه رسا، زرکوب، ۵۱۱ صفحه، چ ۱، تهران ۱۳۶۹.

ناصرالدین شاه عادت به نوشتن، یا دیکته کردن خاطرات روزانه داشته است و آنچه از او بجا مانده برای علاقه مندان به تاریخ ایران یکی از منابع بی بدیل است. ویراستاران این کتاب بنظر می رسد از

اهل فن و پژوهندگان دقیق باشند، زیرا علاوه بر مقدمه دقیق، متن سفرنامه و ضمامت، بخشی نیز مخصوص معرفی اشخاصی که بنحوی نام آنان در سفرنامه ذکر شده آورده اند. برای خواننده ای که با دربار قاجار و رجال آن زمان زیاد آشنا نیست این بخش راهنمای بسیار مفیدی است. علاوه بر این، فهرست اشیاء خریداری شده در این سفر و نمونه هایی از دستخط کاتبان و فرمانها و فهرست اعلام دیده می شود.

نگاهی به ترکمن چای، حسین حسینیچی قره آغاج، مؤلف، شمیمز، ۱۷۷ صفحه، چ ۱، تهران ۱۳۶۶.

موضوع این کتاب بیشتر جامعه روستایی ترکمن چای و طرز معیشت و آداب و رسوم آن است. در واقع بیشتر جنبه مردم شناسی دارد تا تاریخی. نویسنده حتی اوزان و مقادیر و ضرب المثلها و دوبیتیهای رایج را نیز جمع کرده است. چند صفحه ای هم در باره معاهده بین عباس میرزا و پاسکویچ ایرانسکی فرمانده قشون روس و معاهده سیاسی - تجاری دیده می شود.

نفوذ انگلیسی ها در ایران، اثر امیل لوسوئور، ترجمه محمد باقر احمد ترشیزی، کتاب برای همه، شمیمز، ۱۷۷ صفحه، چ ۱، تهران ۱۳۶۸. نویسنده این کتاب در سالهای ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ به عنوان استاد رشته اقتصاد و معاون دانشکده حقوق در تهران زیسته و در ارتباط با دانشجویان و دولتیان اوضاع آن زمان ایران را یادداشت کرده و در